

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و نهم





خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد نازنین و همراهان عزیز گنج حضور

عمر رفت و تو منی داری هنوز

راه بر نا ایمنی داری هنوز

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

جناب عطار از زبان زندگی خطاب به همه ما انسانها می گوید: تمام عمر شما در همانیدگی هایی که ناآگاهانه در مرکز خود گذاشته اید بیهوده تلف شد، هر همانیدگی شما را از خدا دور کرد. ما با هشیاری جسمی آنقدر به همانیدگی ها چسبیدیم و اصرار به زیاد کردن آنها داشتیم که غافل شدیم که اصل و ذات ما چیست؟ متأسفانه به اندازه موهای سرمان هم هویت شدگی درست کرده ایم و هر کدام که دستخوش تغییر و یا آسیب می شوند ما می رنجیم! چون با تزریق هشیاری حضور به آنها هویت بخشیدیم و نمی دانیم که این روند ما را به ناکجا آباد می برد و تا زمانی که ما از اتفاقات، فکرها و اطرافیان خود می رنجیم باید بدانیم که مرکز ما پر از همانیدگی می باشد.

زخم کاید بر منی آید همه
تا تو می رنجی منی داری هنوز
-عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

تا زمانی که ترس از دست دادن همانیدگی‌ها آرامش ما را می‌گیرد و بر اثر هیجانات من‌ذهنی اعم از خشم، کینه، رنجش، توقع و ... می‌رنجیم، مقاومت و قضاوت داریم، در نتیجه فضای درون ما بسته است. از خرد کل بی‌بهره هستیم و به عقل محدوداندیش من‌ذهنی اکتفا کرده‌ایم. تنها راه رهایی، فضاگشایی و تسلیم می‌باشد.

صد منی می‌زاید از تو هر نفس
وی عجب آبستنی داری هنوز
-عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

تا زمانی که انرژی زنده زندگی را گرفته و در همانیدگی‌ها سرمایه گذاری می‌کنیم، روی خدائیت خود را پوشانده‌ایم و اصل ما آبستن همانیدگی‌هاست. باید با فضاگشایی و تسلیم بدون قید و شرط در برابر زندگی و آشتی با اتفاق این لحظه شروع به شناسایی کرده.

برای اینکه از ذهن زائیده شویم، نیاز به دم زنده کننده زندگی و نیروی شفابخش او داریم که فقط از فضای گشوده شده و مرکز عدم می‌آید. در این حالت است که می‌توانیم دوباره به وحدت با خدا (عشق) دست یابیم و به او تبدیل شویم.

دلبرت در دوستی کی ره دهد
چون دلی پر دشمنی داری هنوز
-عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

تا زمانیکه مرکز ما همانیده است، غیرت زندگی اجازه ورود به فضای یکتایی را نمی‌دهد، زیرا خدا دوستدار دلی است که بدون مقاومت و قضاوت و عاری از هرگونه زشتی و پلیدی باشد.

از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

می زنی دم از پی معنی ولیک
 تو کجا آن چاشنی داری هنوز
 -عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

با استدلال‌های ذهنی ادعا می‌کنی که به حضور رسیده‌ایی، اما به محض اینکه یکی از همانیدگی‌ها به خطر بیفتد بجای اینکه تسلیم باشی و فضا را باز کنی، مقاومت می‌کنی، واکنش نشان می‌دهی و بدنبال راهکار از بیرون هستی. چون من ذهنی، تو را از دم زنده کننده ایزدی محروم کرده و «معنی» که همان مقصود آمدن ما به این جهان می‌باشد را درک نکرده‌ایی!

«معنی» یعنی اینکه دوباره مرکز خود را عدم کنیم و از همان جنسی شویم که از اول بودیم اما این بار با اختیار و انتخاب خود. آگاهانه و همراه با درد هشیارانه اعمالی از جمله عدم مقاومت، فضاگشایی، تسلیم، صبر و شکر همراه با پرهیز، نداشتن توقع و رنجش و ... اعمالی که از مرکز عدم نشأت می‌گیرد جزء مقصود اصلی ما می‌باشند و هر لحظه اگر فضای درون را باز کنیم و عملاً اینها را به مرکز خود آورده، هر کدام می‌توانند سلاح ما باشند برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور. مقصود ما همیشه قابل اجرا می‌باشد و هیچ وابستگی به زمان و مکان خاصی ندارد.

خویشتن را می‌گش و می‌گش بلا
زانکه نفس گشتنی داری هنوز
-عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن، من ذهنی‌ات را کوچک کن، از باب صغیر رد شو و با فضاگشایی عدم را به مرکزت بیاور. نسبت به من ذهنی تو خالی و توهمی بمیر و آگاهانه درد هشیارانه بکش چون هنوز اصل و ذات تو در زیر همانیدگی‌ها مدفون است.

سپاس بیکران از زحمات شبانه روزی شما استاد عزیز و تشکر از همکاران و همراهان عزیز گنج حضور.

با احترام
ارادتمند شما، رضوان از تهران



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین برنامه ۹۳۳، غزل ۱۶۷ و ابیات انتخابی.
در قالب یک مناجات به نام خداوند عشق

که بپرسد جز تو خسته و رنجور ترا؟
ای مسیح! از پی پرسیدن رنجور بیا

دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟
از گناهِش بمیندیش و به کین دست مخا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

مولانای عزیز در این برنامه رو به زندگی و خداوند می کند و این سوال مهم و اساسی را مطرح که ای خدای
مهربانم، غیر از تو چه کسیست که جویای احوالات درونم باشد؟ و غیر از تو چه کسی می تواند همراه با دم
مسیحای خود، احوال دل رنجور و خسته و بیمار همانیده شده مرا بپرسد؟ و بدون انتقام و کینه تیزی از گناهان و
لغزش هایم چشم پوشی کند و دست نوازشگرش را بر سرم قرار دهد و مرا بپذیرد و اجابت کند؟ حال سوال
اساسی و مهمی که در همین ابتدا در ذهنم نقش می بندد این است که مگر می تواند غیر از این باشد؟ چه کسی
از احوالات درونم باخبر است و آگاه؟

و چه کسی از خود من به خود من نزدیکتر و چه کسی در دسترس‌تر؟ و آن چه نیرویی است که هنگام خواب شبانه به سراغم می‌آید و وجدانم را بیدار که امروزت را چگونه سپری کردی و چگونه گذشت؟ و چه کسی این وجدان بیدار و آگاه و یا همان آینه و ترازوی درون را در مرکز قرار داده است؟ همان نیرو و خرد زندگی که در تمامی کائنات در جریان است و زندگی می‌شود و همچنین در درونم زندگی و از گردن به من نزدیکتر. که جویا و احوالپرسم و برکات چهارگانه‌اش را بدون هیچگونه چشمداشتی به سویم روانه و عاشقانه مرا در آغوش خود قرار داده است. حال احوالپرسی خداوند آدابی دارد که باید در ابتدا بپذیرم که بیمارم و اعتراف و اقرار کنم به نواقص و ایراداتم، و دست نیاز و کمک به سویش دراز و عدم بی‌نیازی خود را اعلام که به تو محتاجم. ای خدای مهربانم که مرا دریابی و کمک کنی تا از این رنجوری و خسته‌دلی رهایی یابم.

کای خدا افغان ازین گرگ کهن
گویدش: نک وقت آمد، صبر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

دیر زمانیست که این دیو درون و نفس اماره که همان من‌ذهنی‌ست، با من هم‌قرین شده است و تمامی زندگی زنده مرا می‌دراند. و مرا توان روبرو و مقابله با او نیست و داد و افغان از این گرگ کهن من‌ذهنی.

خدایا تو بیا و مرا درمان کن که عقل و نیروییم کافی نیست و نیروی برتر و دم ایزدی ات را می طلبد. می دانم و ایمان دارم که با تسلیم و پذیرش که همان بیکار کردن اتفاقات جدیدی که ذهنم نشان می دهد، تو به احوالپرسی ام خواهی آمد و من صبوری را پیشه راهم قرار خواهم داد.

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

و برای احوالپرسی خداوند از من، زمان آن فرا رسیده است که تمامی نقش های همانیده خود را کنار بگذارم، چرا که مانند الف لخم و وهم داشتن نقش هاست که این توهم را در ذهنم به وجود آورده است و با آنها هم هویت شده ام که به راحتی کنار گذاشته نمی شوند. و برای اینکه سراسر جان شوم و به او زنده، باید بر حسب نقش های همانیده نبینم و فضاگشایی نمایم.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، گلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

و برای احوالپرسی و تیمارداری خداوند فقط خودش را بخواهم، نه نقشهای همانیده را. و نه اینکه همانیدگی‌هایم را زیاد کند، چراکه هر چه هم‌هویت‌شدگی‌هایم زیادتر شوند از آنطرف از خداوند دورتر شده و مرا خودش دورتر می‌سازد.

وقت آن آمد که حیدروار من
ملک گیرم یا بپردازم بدن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

و برای احوالپرسی خداوند زمان آن فرارسیده است که مانند شیر حیدروار، به هر قیمتی که شده جان خود در این راه ببازم و بمیرم و فضا را باز و فعالانه و هوشیارانه روی خود کار کنم تا پادشاهی سرزمین درونم را دوباره به دست آورم.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹

و برای احوالپرسی خداوند به جبر و کاهلی و تنبلی من ذهنی که نجوای فرآوانی را در ذهنم سر می دهند و می گویند: که تو نمی توانی و توان پذیرش تغییر را نداری و یا به این مجموعه سوالات که همینطور که دیگران به زندگی در من ذهنی شان ادامه می دهند، من هم همانگونه زندگی می کنم و چه اجباری دارد که این همه درد بکشم؟ به این نجوای من ذهنی گوش فرا ندهم و خودم را بی شکر و ناسپاس و بی صبر نکنم. در صورتی که می دانم این جبر و کاهلی من ذهنی مرا در گوش دهنم می کند و با خودش می میرم.

آنکه خورشید بلا بر سر او تیغ زده‌ست
 گستران بر سر او سایه احسان و رضا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

حال ای خداوند مهربانم می‌دانی که با اعمال و رفتار ناشایستم خورشید بلاهای من ذهنی بر سرم تابیده است. از تو می‌خواهم که بیایی و جوپای احوالاتم با سایه مهر گسرت، احسان و بخشش و لطف و گرم و رضایتت را بر من بتابانی و مرا از شمشیر بران من ذهنی نجات دهی، و من هم قول می‌دهم که قانون جبران را روی خود انجام دهم و دست از تلاش و کوشش بردارم و سعی کنم که فضای درونم را همواره گشوده نگه دارم. چرا که:

هزار ابر عنایت بر آسمان رضا است
 اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

و می‌دانم که بارش لطف و رحمت و عنایت و توجهات را بر اساس فضاگشایی و رضایتمندیم بر سرم می‌بارانی.

به طبیبش چه حواله کنی ای آب حیات؟
از همانجا که رسد درد همانجاست دوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

ای خدای مهربانم، می‌دانی که من به طبیبان بیرونی این جهان مادی نیازی ندارم، چرا که دردم مادی نیست که بخواهد با داروهای این جهانی درمان یابد. درد و مرضم درونیست که همان شوق زنده شدن به توست. طبیبان بیرونی و این جهانی طبیبان جسمند و من روحم آزرده شده است و محتاج احوالپرسی‌های تو و محتاج دست نوازشگر تو. درمان و دوا در درونم می‌باشد و هر چیزی که به من درد می‌دهد درمانش را با خود به همراه می‌آورد، چرا که دردم از یارست و درمان نیز هم.

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
او ز عینِ درد انگیزد دوا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

و تو ای خداوند مهربانم حاکمی و هر کاری را که بخواهی و اراده کنی انجام می‌دهی و تو خود درد و دوا و درمان را فراهم می‌آوری.

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس ای زهرا، بدان که برای احوالپرسی مدام و پی‌درپی خداوند لحظه‌به‌لحظه همراه با فضاگشایی و بیکار کردن اتفاقات، ناظر و شاهد اعمال و رفتار باشی و روی از معشوقه خود برمگردانی. چرا که مرکز عدم و نگهداری آن در دست توست و خود اختیار و اراده کامل در این زمینه داری که فضای درونت را باز نگه داری و همانیدگی جدیدی را جایگزین این فضای گشوده شده نسازی و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما
- زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم سرور از شیراز



به نام خدا با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه ۸۵۴، غزل ۱۷۰۵

از ما مشو ملول که ما سخت شاهدیم
از رشک و غیرتست که در چادری شدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان پس از اینکه به صورت امتداد هوشیاری وارد جهان شد، به علت هم‌هویت شدن با چیزها، دلگیر و ملول می‌شود، خود را خسته می‌کند و ارتعاش درد و رنج ایجاد شده، به تمام باشندگان دیگر نیز می‌رسد. اما خبر خوب این است که تمام ماجرا، این نیست و اگر از زیر چادر همانیدگی‌ها بیرون بیاید بسیار زیبارو می‌شود، به جنس اصلی خود که همان بی‌نهایت و ابدیت خداوند است برمی‌گردد. اما تا زمانیکه مرکزش مملو از همانیدگی‌هاست، غیرت خداوند به او اجازه ورود به فضای یکتایی را نخواهد داد.

روزی که افکنیم ز جان چادر بدن
بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

با هم‌هویت شدن با چیزها و چسبیدن سخت به آنها که جدا شدن و دل‌کندن از آنها چون جدا شدن جان از بدن بسیار سخت می‌باشد، خود را در نقاب افکنده‌ایم و باید با فضاگشایی در هر لحظه و تسلیم بی‌چون و چرا و انداختن همانیدگی‌ها، تبدیل رخ دهد. و گوهر اصلی انسان همان گوهری که خداوند در هنگام آفرینش تمام موجودات را مسجود او قرار داد نمایان شود، تا چون ماه نور افشاند و شناسنده راه در میان هر ظلمت و تاریکی شود.

سجده آمد کندن خشت لُزب
موجب قربی که وَّاسْجِدُ وَاقْتَرِبُ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما
ورنی تو دور باش که ما شاهد خودیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

برای دیدن روی خداوند و زنده شدن به او باید، روی خود را هر لحظه در جوی زندگی که هر لحظه از طریق قضا و کن فکان خداوند می‌رسد شست. در غیر این صورت اجازه ورود به فضای یکتایی و قرین شدن با دل‌های زنده به زندگی وجود ندارد. چرا که آنها بی‌نیاز هستند از هر نوع مصاحبت و هم‌نشینی با انسانی که در افسانه ذهن سرگردانست، قائم به ذات اصلی خود هستند و هیچ خوشی را از وضعیت‌های بیرون و انسان‌های دیگر گدایی نمی‌کنند.

آن شاهدهی نه‌ایم که فردا شود عجوز
 ما تا ابد جوان و دلارآم و خوش قدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان زنده شده به زندگی، از جنس بی‌فرمی و بی‌زمانی است. در زمان نمی‌افتد که دچار افول شود. زیبایی او اصیل است چرا که این زیبایی از جنس جسم نیست که روزی جوان و روزی پیر باشد. از جنس بی‌زمانی و بی‌مکانیست، پس اصل او همیشه جوان و تر و تازه است چرا که زندگی را نو نو، از طرف مرکز عدم دریافت می‌کند و میرا و فانی نیست.

آن چادر از خلق شد شاهد کهن نشد
 فانیهست عمر چادر و ما عمر بی‌حدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

چادر همانیدگی‌های ذهن دیر یا زود پاره خواهد شد، چرا که آفلین از بین خواهند رفت اما ذات و سرشت اصلی انسان، همیشه زیبا و تازه است. با پاره شدن چادر ذهن، جای نگرانی نیست که ما از جنس بی‌نهایت و ابدیت خداوند هستیم و بر ذات اصلی ما هیچ‌وقت، هیچ آسیبی نمی‌رسد.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
 بر صدف آید ضرر، نی بر گهر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد
 آدم ندانش کرد که تو ردی، نه ما ردیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

دید انسان هم‌هویت شده با چیزها، که چون چادری مانع دیدن حقیقت زندگی شده، یک دید شیطان‌نیت که هر لحظه با قضاوت و مقاومت در برابر زندگی می‌ایستد و تمام برکات، که خداوند هر لحظه می‌خواهد به او برساند را رد می‌کند. اما اگر همین انسان آسمان درونش را با فضاگشایی و حضور در لحظه حال بگشاید، تمام آفلین را لا خواهد کرد.

باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند
گفتند در سجود که بر شاهدی زدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان هم‌هویت شده با چیزها با تسلیم و فضاگشایی بیگانه است، نه خود را زیبا می‌بیند و نه انسان و چیزهای دیگر را! چرا که هسته مرکزی او با درد و رنج گره خورده. اما همین انسان اگر فضا را بگشاید و در تسلیم مطلق بی‌قضاوت و مقاومت ذهن باشد، در همین گشودن کامل فضا به گنج حضور دست می‌یابد و زیبایی‌های مرکز عدم را شناسایی می‌کند. زیبایی‌هایی که به هیچ عنوان با عینک ذهن نمی‌توان آنها را دید. پس:

ور رهی خواهی از این سجنِ خرب
سر مکش از دوست و اسجد و اقترَب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷

سجده آمد کندن خشت لُزب
موجب قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

گفت: وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یزدان ما
قُرب جان شد سجده ابدان ما
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

در زیر چادر است بتی کز صفات، او
ما را ز عقل برد و سجود اندر آمدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

در زیر چادر هم‌هویت شدگی‌های انسان، گنجی نهفته است که عقل حسابگر و جزوی ذهن که همان هیجان‌ات ناشی از درد و رنج است را در هم می‌ریزد. فقط کافیت با گشودن فضا در هر لحظه در اطراف هر اتفاق بدون دخالت ذهن با قضاوت و مقاومت صفر، در تسلیم و پذیرش کامل بود تا این شاهد زیبا رخ بنماید.

اشکال گنده پیر ز اشکال شاهدان
گر عقل ما نداند، در عشق مرتدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان اگر با عینک همانیدگی‌ها ببیند و دید او یک دید ذهنی باشد چون این دید از مرکز پر از درد و رنج
برخاسته و با زندگی و زیبایی بیگانه است، قادر نیست تا زمانی که عینک‌هایی از این دست بر چشم دارد
زندگی، زیبایی و مرکز عدم را ببیند و درک کند. و تا زمانی که با عینک چیزها و ذهن می‌بیند در عشق گمراه است
و کافر، چرا که حقیقت خود را با همانیدگی‌ها پوشانده!

چه جای شاهدست که شیر خداست او
طفلانه دم زدیم که با طفل ابجدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

از آن جایی که انسان پس از اینکه بصورت امتداد هوشیاری وارد این جهان شده و سپس با چیزها همانیده شده
و دیدش یک دید ذهنی است، برای بیداری و هوشیاری او و تعریف زندگی باید از کلمات، تعاریف و قالب‌های
ذهنی کمک گرفت.

اما حقیقت زندگی بسیار فراتر از این الفاظ است چرا که انسان زنده به خداوند، مجهز به امنیت، قدرت، عقل و هدایت الهی است. چنین انسانی چون شیر خدا قوی و دلیر است و هر دم بر خود نمی‌لرزد. از آموزش‌های کودکانه ذهنی رها شده و مرکز عدم را درک کرده و برای شناخت عدم، نیازی به تعاریف ذهنی ندارد چون آن را تجربه کرده است.

با جوز و با مویز فریبند طفل را
ور نی که ما چه لایق جوزیم و کنجدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسانی که می‌تواند با دسترسی به مرکز عدم چون شیر شود، چگونه ممکن است ارزش خود را به اندازه گردو و کشمش ریز همانیدگی‌ها کاهش دهد و با چند همانیدگی رسالت بزرگ خود را فراموش کند؟!

در خود و در زره چو نهان شد عجوزه‌یی
گوید که رستم صف پیکار امجدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان به خواب رفته در ذهن که با یک گردو و کشمش کوچک هم‌هویت شدگی فریفته می‌شود، بسیار پر مدعاست و همه چیز دان! خود را چون رستم قوی و دلیر می‌پندارد اما کافیت دانه‌ای از گردو و کشمش هم‌هویت شدگی‌ها از او گرفته شود، تا ادعای ناراستینش آشکار شود.

از کر و فر او همه دانند کاو زنست
ما چون غلط کنیم که در نور احمدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان من‌ذهنی، تا جایی شاید بتواند حقیقت خود را از چشم دیگران دور نگاه دارد و خود را به جای رستم جا بزند، اما کافیت یکی از نظم‌های چیده شده پارک ذهنش به هم بخورد تا درد و ناله و شکوه و شکایت او، پرده از رازش بردارد و هویت دروغینش را نمایان سازد.

مؤمن ممیز است چنین گفت مصطفی
اکنون دهان ببند که بی گفت مرشدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

با خاموش کردن ذهن و باز کردن فضا است که می توان از هدایت الهی برخوردار شد و در این حالت، با هر لحظه تمرکز روی خود می توان مؤمن شناسنده ایی شد که راه عدم را از راه ذهن باز می شناسد و به دریای یکتایی عدم وصل می گردد.

بشنو ز شمس مفخر تبریز باقیش
زیرا تمام قصه از آن شاه نستدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

برای درک فضای عدم، فقط باید به زندگی تبدیل شد و درک چنین فضایی در قالب تعاریف ذهن نمی‌گنجد. هر چند برای بیداری اولیه، باید از ساختار و قالب‌های ذهن کمک گرفت اما برای زنده شدن کامل به زندگی فقط باید تبدیل شد، ذهن را خاموش کرد.

واسلام
-با احترام، سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید